

ابطال انتخابات کانون وکلا و آموختنی‌ها

ابراهیم ایوبی
وکیل دادگستری

سرانجام چهارشنبه ۱۱ تیر شعبه اول دادگاه عالی انتظامی قضات با صدور دادنامه‌ای ابطال نهایی انتخابات پر حاشیه سی و سومین دوره کانون وکلای دادگستری مرکز را که ۱۰ خرداد برای نخستین بار به صورت برخط (آنلاین) برگزار شده بود، اعلام کرد. این رای، در تأیید نظر هیئت نظارت بر انتخابات (نهاد درون صنفی مجری فرآیند انتخابات) اتخاذ شد. حرف برای گفتن زیاد است، تنها چند دستاورد از این ماجرا فهرست شده است:

نخست. مبنای برگزاری انتخابات به صورت «الکترونیکی» یا «بر خط»، تبصره ماده ۱۸ «آیین‌نامه اجرایی لایحه استقلال کانون وکلای دادگستری» (۲ تیرماه ۱۴۰۰) است که اگر متن با دقت خوانده شود، در ابتدا آمده «در صورت فراهم بودن امکانات فنی...»؛ در نتیجه پیش شرط برگزاری الکترونیکی یا بر خط، وجود امکانات خواهد بود. گزارش هیئت‌سمنفره کارشناسان رسمی دادگستری که پایه‌تصمیم هیئت نظارت بر ابطال بود، به فقدان زیرساخت اشاره دارد. اگر هیئت نظارت در انتخابات بعدی که پس از دو ابطال پیاپی انجام می‌گیرد، بازهم سراغ انتخابات الکترونیکی (بر خط یا غیر بر خط) رود، از همین حالا باید در حسن نیت آنان تردید کرد.

دوم. روش مواجهه دادگاه عالی انتظامی قضات با انتخابات هیئت‌مدیره پرفراز و فرود بوده است: گاهی بررسی صلاحیت‌ها سخت‌گیرانه بوده و گاهی بیشتر داوطلبان تأیید شده‌اند؛ زمانی تصمیم در قالب دادنامه اتخاذ شده و در مواردی در قامت نامه‌ای ساده و اداری؛ گرچه ورود این نهاد نظارتی در اغلب موارد با متانت و در چهارچوب وظایف قانونی صورت گرفته، اما ورود پیش‌بینی نشده در انتخابات اتحادیه کانون‌های وکلا، نگرانی‌هایی ایجاد کرد. انتظار می‌رود اعمال نظر دادگاه عالی انتظامی قضات به گونه‌ای باشد که مانند تصمیم ۱۱ تیرماه، همدلی جامعه وکالت را به همراه داشته باشد.

سوم. هنگامی که گفته می‌شود «استقلال کانون وکلا»، منظور مستقل شدن از دستگاه قضایی کشور است، همان گونه که در سال ۱۳۳۱ این نهاد حرفه‌ای از تشکیلات دادگستری جدا شد. در طول دوران چهل و پنج سال نظام جمهوری اسلامی ایران نیز سیاست کلان کشور حفظ این استقلال بوده است. علاوه بر اینکه اصل ۶ قانون اساسی امور کشور را متکی به آراء عمومی می‌داند یا اصل ۲۶ نهادهای صنفی را به رسمیت می‌شناسد؛ حداقل عنوان آیین‌نامه سال ۱۴۰۰ عبارت «لایحه استقلال کانون وکلای دادگستری» همین رویکرد را نشان می‌دهد، جهت‌دهی به فرآیند انتخابات از درجه نظارت و در قالب رد یا تأیید صلاحیت نامزدها و یا فشار برای تعیین نحوه برگزاری انتخابات؛ خلاف این سیاست کلان بوده و از رئیس قوه قضائیه به عنوان مسئول احیای حقوق عامه و حفظ آزادی‌های مشروع انتظار رسیدگی می‌رود.

چهارم. پیشکسوتان سرمایه اصلی نهادهای حرفه‌ای هستند، اما دو انتقاد از این عزیزان: دسته‌ای در یک سال گذشته سکوت کردند و یا در بزنگاه وارد عمل نشدند؛ برای نمونه رئیس سابق هیئت نظارت بر انتخابات در سخنرانی مراسم ۷ اسفند سال گذشته که با حضور رئیس قوه قضائیه برگزار شد، از این فرصت مغتنم برای انتقال گلابه وکلا از ابطال غیر قابل توجیه انتخابات سالم ۱۹ مهر ۱۴۰۳ استفاده نکرد. همچنین بخشی از پیشکسوتان، به جای مدنظر قراردادن مصالح کلان کانون وکلا، با ادعای دلسوزی، به شکل مستقیم یا غیرمستقیم در حمایت از یکی از جریان‌های اصلی صنفی وارد میدان رقابت شدند. **پنجم.** جامعه وکالت نشان داد هم‌گام با سایر مردم ایران نسبت به «فساد اقتصادی» حساس است. عدم اقبال رأی‌دهندگان به یکی از مشاوران حقوقی فردی متهم به فساد در انتخابات ۱۹ مهر ۱۴۰۳ و اعتراض به افزایش چشم‌گیر آرای وکیل یکی از مشهورترین محکومین به فساد اقتصادی، نشان گر روحیه فسادستیزی و برآیند وکلای ایران است.

ششم. وکلای دادگستری ایران خوش اقبال بوده‌اند که نماد وکالت در میان عموم مردم، روان‌شاد استاد بهمن کشاورز است. وصیت این انسان شریف و آزاده به همکار خود یک چیز بود: «اتحاد». تجربه مقاومت متحدانه در برابر آیین‌نامه فراقانونی سال ۱۳۸۸ که منتهی به عقب‌نشینی تدوین‌کنندگان و تعلیق اجرای آن شد، بهترین شاهد این مدعاست. همچنان «اتحاد» اکسیر درمان دردهای نهاد کهن وکالت است.

هفتم. سخن آخر خطاب به رئیس محترم کانون وکلای دادگستری مرکز است: اگر ایشان خود را برآیند جامعه وکالت و نماینده واقعی هیئت‌مدیره می‌دانند، صورت جلسه‌ای که با هشت اعضاء (نصاب قانونی) برای تغییر ریاست کانون تنظیم شده را در دستور جلسه قرار دهند؛ و اگر خود را نماینده و برآیند هیئت‌مدیره نمی‌دانند، ادامه ریاست چه توجیهی دارد؟ بدیهی است وکلای عضو کانون مرکز برگزاری انتخابات بعدی با ترکیب کنونی هیئت‌نظارت را بر نمی‌تابند.

گفت‌وگو با ۶ عکاس
که از تجربه‌های خود
در جنگ ۱۲ روزه گفته‌انددشواری
تصویر نبرددر روزهای جنگ خبرنگاران
و عکاسان خبری با ممنوعیت
و سانسور دست و پنجه نرم کردند

الیه محمدی

خبرنگار گروه جامعه

برای فاطمه ـ عکاس ـ همه چیز در جنگ ۱۲ روزه، در سه قبر خالی برای سه بچه خلاصه شد؛ سه کودک که قرار بود با مادرشان در قطعه ۴۲ بهشت زهرا کنار هم در خاک بخوابند. کودکانی یک و نیم ساله، سه ساله و شش ساله که بمب‌های اسرائیلی جان آنها و مادرشان را با هم گرفت و چندمتر آن طرف‌تر، مادری با پسر هفت ساله‌اش به خاک سپرده می‌شد. فاطمه، خواهر کوچک این پسر را دیده بود که نقاشی‌ای کشیده در کنار پدر، مادر و برادرش و کنار قبر آویخته. حالا برای آن دختر فقط یک پدر مانده. در میانه آوارها و اجساد، دوربین‌های شش عکاس ایرانی؛ مجید سعیدی، مریم رحمانیان، امیر خلوصی، مجید خواهی، مرتضی زنگنه و فاطمه بهبودی تصاویری را ثبت کردند که همزمان برای همیشه در ذهن هایشان هم ثبت شد؛ مادری با پای قطع‌شده، کودکی با نگاهی بهت‌زده و چهره‌ای پر از خون که نه حرفی می‌زده و نه گریه می‌کرده، پدرانی که جنازه فرزند را بر دوش می‌کشیدند و قبرهایی کوچک که قرار بود کودکان کشته‌شده را در کنار هم به خواب ابدی ببرند. در جنگ ۱۲ روزه ایران و اسرائیل، این شش نفر دوربین را در بلوار کشاورز، کامرانیه، پاتریس لومومبا، فلسطین و بهشت زهرای تهران بر دوش کشیدند و به دل خیابان‌ها، خانه‌ها و بیمارستان‌ها رفتند. آن‌ها با چشم خود سوختن را دیدند، با گوش خود گریه شنیدند و با انگشت خود ماشه شاتر را کشیدند.

▼ وقتی جنگ به تهران رسید

ساعت سه‌ونیم بامداد ۲۳ خردادماه، تهران دیگر همان شهر همیشه نبود. صدای انفجارهایی که پی‌درپی آسمان را شکافت، شهر را از خواب پراند و کسانی مثل مجیدسعیدی را به دل حادثه کشاند. مجید، عکاسی که سال‌ها جنگ را در کشورهای همسایه ثبت کرده بود، حالا برای اولین بار طعم آن را در قلب پایتخت چشید و آن چنان که خودش می‌گوید، هیچ‌وقت این شب را از یاد نخواهد برد.

مجید سعیدی، عکاس GettyImages از سال ۱۳۶۹ عکاسی را با ثبت آثار جنگ آغاز کرده و یک‌دهه از زندگی‌اش را صرف سفر به افغانستان کرده تا زندگی مردم درگیر جنگ را روایت کند اما خودش هم تصور نمی‌کرد روزی برسد که فاجعه، این چنین بی‌واسطه و بی‌رحمانه در شهر خودش اتفاق بیفتد. او فکرش را هم نمی‌کرد آن شب، با صدای انفجار طوری بزند به دل مملکت و تا شش ساعت بعدش در خیابان‌ها راه برود که هیچ‌وقت یادش نرود. ساعت سه صبح ۲۳ خردادماه، برای مجید سعیدی، عکاس با سابقه، اولین حضورش در یک جنگ در قلب شهر خودش را رقم زد؛ جنگ در تهران.

صدای پیوسته انفجارها که می‌آید انگار کسی مجید را میخ کرده باشد به زمین، کرخ می‌شود اما دقیق زبانی نمی‌گذرد که به خودش می‌آید: «هرطور شده خودم را جمع‌وجور کردم. فکر کنم نیم‌ساعت بعد از انفجار در شب اول بود که خودم را به مجتمع شهید چمران رساندم و آن چیزی که به‌چشم می‌دیدم، خیلی وحشتناک بود. همه قاطی کرده بودند، گیج و مهیوت سربازان را گرفته بودند بالا و به حجم خرابی‌هایی نگاه می‌کردند که تا یک ساعت پیش خانه‌هایی بودند که آدم‌ها در آنها در خواب بودند. نمی‌دانستند چه کار کنند.» او خودش دیده که چندین بچه را از زیر آوار بیرون کشیدند، بچه‌هایی که مرده بودند، مادرانی که صورت زخمی بچه‌هایشان را پاک می‌کردند و ضجه می‌زدند: «خیلی صحنه‌های عجیب و دردناکی برایم بود. لنز موبایلم اجازه نمی‌داد که با آن نور کم دم‌صبح از فاجعه‌ای که رخ داده بود عکس بگیرم. انگار نمی‌توانستم آن چیزی را که می‌خواهم دقیق به تصویر بکشم. همان شب اول حمله، ساختمان‌هایی را دیدم که به کل پایین آمده و آوار شده بود. زن‌هایی از زیر آوار بیرون می‌آمدند که همه در خواب و با لباس خواب‌شان بودند.»

مردمی که از خانه‌های اطراف به سر صحنه آمده بودند، دور

این خانه‌های آوار شده، بهت‌زده توی سر خودشان می‌زدند و گریه می‌کردند. به هم نگاه می‌کردند و می‌گفتند کار آمریکاست؟ کار اسرائیل است؟ خرابکاری شده؟ گیج و منگ به همدیگر بر خود می‌کردند، گوشی‌هایشان دست‌شان بود و نمی‌توانستند شماره بگیرند، نمی‌دانستند باید به چه کسی اصلاً زنگ بزدند، دستان‌شان می‌لرزید. مجید این چیزها را با همان چشم‌هایی که تهران را قبل از جنگ دیده و با دوربین ثبت‌اش کرده بود، دیده بود و باورش نمی‌شد که یک جنگ واقعی آغاز شده است. «اصلاً یک چیز عجیب‌وغریب بود که حتی من که همیشه سعی می‌کنم به خودم مسلط باشم، تسلطم را از دست داده بودم و مغزم متوقف شده بود که چه شده؟ چرا اینجا منجر شده؟ جنگ؟ حمله خارجی؟ چرا؟ همیشه با خودمان می‌گفتمیم که ممکن است یک‌روز حمله‌ای اتفاق بیفتد اما هیچ‌وقت فکر نمی‌کردیم این شکلی باشد. همه چیز برای من عجیب بود.»

مجید می‌دانست که آن شب اگر دوربین‌اش را با خودش ببرد، شاید نتواند حتی یک فریم را ثبت کند. برای همین هم تصمیم می‌گیرد با موبایل عکاسی کند: «آن شب به خانه علی شمخانی و بعد نارمک رفتم. تاساعت ۸ صبح از این منطقه به آن منطقه می‌رفتم، دیگر نمی‌خواستیم ول کنیم. به کشور ما حمله شده بود و من با اینکه دغدغه بازداشت داشتم اما با خودم می‌گفتم، باید بمانی و ثبت کنی. گرچه بعد از دقایقی در همه این مناطقی هم که عکاسی کردم، جوی می‌شد که نمی‌شد عکاسی را ادامه دهی و باید از آنجا می‌فتی.»

او در تمام روزهایی که سعی می‌کرد جنگ را در تهران از نگاه دوربین‌اش ثبت کند، مدام این سوال‌ها را از خودش پرسیده که چرا این همه ممانعت؟ چرا نباید این صحنه‌ها ثبت شود؟ «آن چیزی که من در مجتمع شهید چمران دیدم، یک فاجعه انسانی بود. چرا نباید این فاجعه را مردم جهان می‌دیدند؟ مردم باید می‌دیدند که چه اتفاقی افتاده. باید می‌دیدند کسی که می‌گوید فقط یک‌نفر رو بکشد چگونه بقیه مردم را هم قربانی می‌کند. این چه جنگی است که هدف، نظامی‌ها هستند اما غیرنظامیان کشته می‌شوند؟ خانواده‌ها و همسایه‌های خانه‌های مورد هدف، کشته‌شدند و مردم جهان باید این را می‌دیدند. این دیگر اوج وحشتگرایی است.»

آن شب عده‌ای هم بوده‌اند که به‌خاطر صدا، خودشان را از خیابان‌های اطراف رسانده بودند و در همان گیجی باورش‌شان نمی‌شد که جنگی شروع شده. می‌گفتند پایگاه ارتش را زده‌اند حتماً. خانه مسکونی نیست و هرچقدر دقیق‌تر بیشتری گذشت، می‌دیدند که نه، این زخمی‌ها و کشته‌هایی که دارند می‌بینند، بیشترشان آدم‌های معمولی‌اند، می‌آمدند جلو و می‌دیدند که دارند بچه‌ها را از زیر آوار بیرون می‌کشند: «خانواده‌های کشته‌شدگان کم‌کم از راه می‌رسیدند و زار می‌زدند. بسیاری از همسایه‌ها که خانه‌هایشان آسیب دیده بود، آمده بودند وسط کوچه نشسته بودند و به خانه‌های‌شان خیره شده بودند.» موضوعاتی که مجیدسعیدی در نارمک هم دیده، وحشتناک بوده. او تصویری دیده که هنوز از ذهن‌اش پاک نشده: خانه‌ای هدف قرار گرفته بود، اما چند خانه دیگر هم فرو ریخته بودند و چیزی که به گفته خودش بیشتر آزارش داد: «ساعت چهار صبح حمله‌شده بود، اما ساعت پنج صبح، درز به بعضی از خانه‌هایی که نصفه‌ونیمه سالم مانده بودند، زده بود. جنگ هنوز تمام نشده بود، ولی غارت شروع شده بود...» او در نارمک هم کشته‌شدگان را به چشم دیده و باورش نمی‌شده که این بلا بر سر مردم ما آمده: «مردم زخمی زیادی را دیدم که بدن‌شان زخمی بود و هاج‌بواج به همدیگر نگاه می‌کردند. امداد‌رسان‌ها سریع مشغول کار شده بودند تا بتوانند زخمی‌ها و کشته‌شده‌ها را از زیر آوار بیرون بکشند.» مجید سعیدی می‌گوید، همیشه فکر می‌کرده خبرنگار و



حضور عکاسان در زندان اوین پس از حمله اسرائیل/ عکس: میزبان

عکاس باید بی‌طرف باشند، اما در جنگ، انگار نمی‌شود. او وقتی دیده که مادری دارد با دست‌های خودش بچه‌اش را از زیر آوار بیرون می‌کشد و ضجه می‌زند، دلش نیامده دوربین را به سمت صورتش بچرخاند و از او عکاسی کند. خیلی از عکاسان دیگر هم به گفته او همینطور بوده‌اند؛ مثل عکاس زنی که در کنار مجید عکاسی می‌کرد و وقتی دیده زنی دارد برای بچه زخمی‌شده‌اش زار می‌زند، دوربین را زمین گذاشته، او را در آغوش گرفته و ره‌ایش نکرده تا خانواده‌اش از راه برسند. آن عکاس، آن شب ساعت‌ها در آغوش آن زن گریه کرده بود: «وقتی جنگی در کشور خودت به‌پا می‌شود دیگر موضوع فرق می‌کند. انگار همه ما یک تن می‌شویم. قطعاً از جنگ و کشتار در کشورهای دیگر هم ناراحت می‌شوم اما غم حمله خارجی به کشور خودت جور دیگری است.»

تلخی ماجرا به اینجا ختم‌نشد. روز سوم جنگ، مجید با زداشت شد و یک‌شب را در زندان اوین گذراند. چند روز بعد هم برایش در دادسرای مقدس پرونده تشکیل شد: «من به‌عنوان یک عکاس از خودم راضی نیستم چون به‌دلیل محدودیت‌ها نتوانستم آنطور که می‌خواهم فاجعه جنگ را ثبت کنم. روز سوم جنگ هم با زداشت شدم و یک شبانه‌روز در اوین بودم و چندروز بعدش هم که برایم در دادسرای مقدس پرونده تشکیل شد. یک عکاس مستند نباید در چنین وضعیتی با استرس بازداشت کار کند، ما باید در میدان می‌بودیم و این فاجعه را ثبت می‌کردیم. بنابراین متاسفم و البته به‌خاطر شوکی هم که به کشور وارد شد، درباره این سختگیری‌ها حق هم می‌دهم. اما نقش خبرنگاران و عکاسان داخلی در چنین وضعیتی‌هایی بسیار مهم است. اگر عکاس داخلی ثبت نکند، اخبار جعلی از راه می‌رسد. نقش ما در چنین شرایطی حیاتی است.» هنوز صدای انفجارها در گوش مجید مانده. هنوز خودش را در در خیابان‌ها می‌بیند، وسط بی‌ت و ناباوری مردم، با موبایل و دوربینی عکاسی در دست و بعضی در گلو، ثبت‌کننده رنجی که یک ملت، یک‌کسبه تجربه‌اش کرد.

▼ روایت رنج‌هایی که نباید فراموش شوند

وقتی **مریم رحمانیان، عکاس مستند از انس عکس Rexfeatures**. برای اولین بار چشم در چشم ویرانی تهران انداخت، چیزی در دنیای عکاسی‌اش تغییر کرد؛ وقتی با چشم‌های خودش خون‌های ریخته‌شده روی سنگ‌های آوار شده، خانه‌های ویران، عکس‌های پاره روی زمین و چشم‌هایی را که دیگر اشکی برای ریختن نداشتند، دید. برای مریم که خیابان‌های تهران در جنگ ۱۲ روزه را برای مردم جهان از زاویه دوربین‌اش روایت کرد، جنگ در تهران نه‌فقط کشتن آدم‌ها که کشتن آینده، رویاها و امیدهایی بوده که برای بسیاری زیر آوار ماند.

دوربین مریم رحمانیان در روز اول حمله اسرائیل به تهران در نارمک، پاتریس لومومبا و نوینباد، انگار در دست‌اش سنگین‌تر از همیشه بوده و با خودش مدام می‌گفته: «فکر می‌کردم چنین تصویری را فقط در غزه می‌شود دید، نه مملکت خودم.» او باورش نمی‌شده آنچه را که می‌دیده، دچار شوک شده، بدن‌اش لرزیده و دوباره دوربین را بالا آورده: «روز اول در نارمک و بعد پاتریس لومومبا، خیلی ترسیده بودم، اصلاً باورم نمی‌شد این شدت خرابی و ویرانی را می‌بینم. این تعداد مردم زخمی را.» مریم دوست داشت این لحظات را به‌چشم نمی‌دید، چه برسد بخواهد ثبت‌شان کند: «انگار دلم نمی‌خواست صحنه‌هایی را که می‌دیدم، وجود داشته باشند. درست هم‌زمان، باید مراقب بودم که خودم متهم نشوم که دارم از این صحنه‌ها عکاسی می‌کنم. چون واقعاً ممکن بود با یک نگاه اشتباه یا یک عکس، همه چیز برایم تمام شود.» او صحنه‌ها را می‌دید و انگار خواب می‌دید؛ خواب بد که هیچ‌کس هم از خواب بیدارش نمی‌کرد و مدام می‌گفت، جنگ در